

اشاره

نهج البلاغه مجموعه سخنان و نامه‌های داناترین مردم پس از رسول خدا از آغاز تاکنون است. سخنان مردی است که مسلمان و غیر مسلمان در برابر عظمت او سر فرود آورده‌اند و در ستایش و تبیین حقیقت و صلابت او دل به مجاز بسته‌اند. علی حقیقتی است که کلمات در بیان وصف او خاموشند و بی‌معنا، ظهور و حضور او تمام زیبایی عالم هستی است. این کتاب، کلامی است فروتر از کلام خدا و فراتر از کلام بشری که تبیین آن کاری است بس دشوار؛ فصلنامه میثاق امین از باب ادای احترام به این بزرگ مرد عالم هستی و سهولت استفاده مسلمانان از این کتاب، موضوعات مختلفی را انتخاب و در قالب سلسله مقالات عرضه خواهد کرد. اولین موضوع انتخاب شده، مبدأ و معادشناسی در نهج البلاغه است که احتمال دارد تبیین این موضوع ولو مختصر چندین مقاله را به خود اختصاص دهد. امیدواریم توانسته باشیم در حدّ توان حق مطلب را ادا کنیم. ان شاء الله.

کلام علی کلام علی

پنهان با انبیا و آشکار با جناب محمد

(۲)

دکتر سید علی اصغر امامی مرعشی*

در استمرار پیامد نگرش هستی‌شناسانه در نهج البلاغه، به گونه‌ای دیگر از جنابش طرح سخن می‌کنیم، گرچه به گفته خواجه:
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب از هر کسی که می‌شنوم نامکرر است^۱
چه رسد بدانجا که سخنگو خود مولای عشق است. مولای مولا فرمود: یا علی، تو می‌بینی آنچه را من می‌بینم و می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم، به جز اینکه پیامبر نیستی. حال،

* عضو هیأت علمی دانشگاه شیخ بهایی اصفهان.

۱. حافظ، چاپ اسلامی، ص ۲۴.



بار دیگر عنان سخن را در معرفی کلام آن نقطه نور به یکی دیگر از خطبه‌هایش می‌سپاریم که خود معرفت است و گفتارش رد پای اهل معرفت؛ رد پای که ابزار شناخت از ادراک آن در اوج ناتوانی و درماندگی است. کمیل چگونه بزرگی است؟ اما گاه که از جنابش درباره یقین می‌پرسد، پاسخ می‌شوند: تو را با یقین چه کار؟ تا جایی که عاجزانه می‌گوید: آیا مثل تویی مانند منی را محروم می‌سازد؟ آنگاه لطف و ترحم جنابش او را به اشاراتی در حد درک و تحمل مخاطب می‌کشاند. بیچاره آنکه پندارد به او و معرفت و بیانش، آن گونه که هست، دست می‌یابد. بار خدایا، تو خود مدد کن تا گرفتار و مغرور مفاهیم و الفاظ پیچیده در هزاران لفافه آن منبع نور نشنویم، تا آنجا که تو خود محرممان سازی و او پرده براندازد:

شاهدان گر دلبری زینسان کنند عارفان را رخنه در ایمان کنند^۱

غیر از این، ظلمتی است نورنما، درماندگی‌ای است توانگری‌نما، پژمردگی‌ای است طراوت‌نما، شکوکی‌است باورنما، و پنهانی‌است آشکار‌نما. آن کس که می‌داند که کژ است، شاید روزی از آن به در آید، ولی آن کس که نمی‌داند و چه بسا خود را کلیددار معرفت حق بداند، در حالی که آنچه در دست اوست عطای ابلیس است و بس، بیرون آمدنش بسی دشوار است. مگر نه این بود که جناب خلیل‌الرحمان به اموال و فرزند و جانش ممتحن گشت و آنگاه شایستگی پیشوایی و رهبری یافت. اما با این اوج پرواز در وحدت، جبرائیل می‌آید و به او می‌گوید: لباس خُلت آورده‌ام برای کسی که دوست و خلیل خداست! ابراهیم می‌گوید: تو را به خدا بگو او کیست که من تا عمردارم خدمتش کنم! و سرسوزن این را در مورد خود محتمل نمی‌داند، چه رسد که نعوذ بالله معترض شود.

با این حال، حضرتش گویا در ابهام است و یا درست‌تر، می‌خواهد دیگران را بیدار کند، و از این رهگذر است که در حین قبض روح می‌گوید: آیا دوستی، جان دوست می‌ستاند؟ و جواب می‌شوند: آیا دوستی، از ملاقات دوستش سرباز می‌زند؟

حال، چگونه ادراک کنیم و نعوذ بالله خود یا دیگری را تالی تلو و هم أفق کسی کنیم که حقیقت، آن قدر برایش روشن است که سخن زیبا و ژرف «فزت و ربّ الکعبة» را بر زبانش جاری می‌سازد.

چیزی نداریم جز سپاس حق در مددش که سخن را با گوش ظاهری بشنویم و با بینایی حسی ببینیم و با امید به شهود حقیقت در حد قابلیت داده شده توفیق یابیم. اکنون به ادامه هستی‌شناسی توحیدی در کلام مولا می‌پردازیم.

مطلب اول: تداوم مبدأشناسی

سخن اول: طرح اصل چگونگی شناخت حق در نهج البلاغه

در هستی‌شناسی توحیدی دو مطلب عمده و مورد نظر، بیان مبدأ و منتهی است. در باب مبدأ در مقاله گذشته، از یکی از خطبه‌های مولا کمک‌هایی گرفتیم، گرچه در آنجا تعدد مطالب مختلف دیگری را در خطب نادیده نگرفتیم و اندکی به اصطلاح به دلایلی حاشیه رفتیم. اکنون سخن را در مبدأشناسی، به گونه‌ای دیگر ادامه می‌دهیم.

آن چنان که می‌دانیم، در هستی‌شناسی فیزیکی همواره در این دو باب، یعنی آغاز و پایان، فرضیه‌های مختلفی ارائه شده است. یک مورد فرضیه پدیده بیگ بنگ و انفجار اولیه است و اینکه هستی همانند امواج، باز و بازتر می‌گردد، تا آنجا که این توسعه متوقف می‌شود و باز هستی حالت انقباض و جمع شدن و برگشتن به خود می‌گیرد.

این نوع نگرش دیدی جامع نیست، زیرا این انفجار جا و مکان می‌طلبد و در این مورد باید به فکر فرضیه‌ای دیگر بود. به علاوه، علت اولیه چه بوده است؟ در اینجا باز باید فیزیکدانان از هستی‌شناسی فلسفی کمک بگیرد؛ یعنی یا با فرضیه ماتریالیسم کنار آید و ماورای فیزیک را به کلی نادیده بگیرد و یا به هستی‌شناسی الهیون روی آورد و با راهها و روشهای پیشنهادی آنان به مستند عقلی با روش استدلال برسد و یا با روش شهودی فردی، حقیقت را دریابد؛ و گر نه تمام شناخت او در ادراکات حسی غیرمسلح یا مسلح خلاصه می‌گردد، تا آنجا که شاید با اعتقاد راسخ و استواری که به خداوند دارد، او را با پدیده‌های فیزیکی و مخلوق او مقایسه کند و بگوید: خداوند تاس بازی می‌کند و گاهی تاس را در جایی می‌اندازد که خود نمی‌داند کجاست! حال، نگارنده با استناد به یکی از خطبه‌های مولای الهیون، در اینجا ادامه درآمدی بر مبدأشناسی وسیع و گسترده الهیون را مطرح می‌نماید:

الحمد لله الذی لاتدرکه الشّواهد، و لاتحویه المشاهد، و لاتراه التّواظر،
ولاتحجبه السّواتر، الذّال علی قدومه بحدوث خلقه، و بحدوث خلقه



علی وجوده، و باشتباههم علی أن لا شبّه له، الّذی صدق فی مبعاده، و ارتفع عن ظلم عبادہ، وقام بالقسط فی خلقه، وعدل علیهم فی حکمه، مستشهدٌ بحدوث الاشیاء علی ازلّيته، و بما وسمّھا به من العجز علی قدرته، و بما اضطرّها إلیه من الفناء علی دوامه.^۱

ستایش هرگاه و هر جا واقع شود، حضرتش آن را ویژه کسی می‌داند که غیب الغیب مشهود کسی نیست و حواس آشکار انسانی و به ویژه بینایی که از برترینهاست او را فرامی‌گیرد، چرا که دیده محدود است و او نامحدود:

همه عالم ز نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر	که سبحات جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با حق همی باش	که تاب خور ندارد چشم خفاش
در آن موضع که نور حق دلیل است	چه جای گفت‌وگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه	نگنجد در مقام لی مع الله
بود نور خرد در ذات انور	بسان چشم سر در چشمه خور
چو مبصر با بصر نزدیک گردد	بصر از درک او تاریک گردد ^۲

عالم وجود که ظهور اوست، خود مستوری است که سائر او نتواند بود. چون آفرینش او حادث است، پس او چنین نیست. و چون ایجاد فرموده، پس موجود است. به ایجاد تشابه بین آفریده‌ها، ثابت فرمود که شبیهی ندارد. خدایی که در وعدهش درست و صادق است و از روا داشتن ستم بر مخلوق برتر است. و از این رهگذر در بین آنان قسط و عدالت به پا داشت و در حکمش بر آنان عدالت روا داشت. اگر اشیا حادث است، پس نیازمند قدمت و ازلیتی است که او را رواست، و اگر آفریده در مانده است، پس آفریدگار قدرتمند است و نفی و فنای پدیده‌ها دلیل دوام اوست.

و قائمٌ لا یعمد و احدٌ لا بعدد، و دائمٌ لا یأمد، و تشهد له المرائی لا بمحاضرة، تتلقاه الأذهان لا بمشاعرة و بها امتنع منها بل تجلی لها

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۵، ص ۲۶۹.

۲. لاهیجی، شرح گلشن راز، ۲۲۹.

بها، لم تحط به الأوهام ليس بذی کبر امتدت به التّهایات فکبرته
تجسیماً و إلیها حاکمها، و لا بذی عظیم تناهت به الغایات فعظّمته
تجسیداً، بل کبر شأناً و عظم سلطناً...^۱

یکی است نه یک ریاضی و عددی، «که آن اولاً قابلیت تعدد دارد، و ثانیاً محدود و متناهی است و جنبش جلّ و علا از این هر دو مبراست.» و همیشگی است نه با زمان «که زمان خود مخلوق اوست.» پابرجا و استوار است، ولی بدون ستون و نقطه اتکا. ذهن و اندیشه هر انسانی تصویری از او دارد. ذهنها از او هر کدام به نوعی برداشت دارند که می‌تواند به اولین شنیده‌ها و دانسته‌های شخصی فرد متکی باشد. اما صد البته این به حدّ درک و شعور نمی‌رسد. دیدنیها همه گواه بر اوست اما نه به حضور کامل در آنها.

مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستی است
و گر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود آگاه گشتی
ندید او از بت الّا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان به شرع اندر نخواندنت مسلمان^۲

اوهام و توهمات بدو احاطه ندارد، بلکه او تنها برای اوهام، درمرائی و مشاهدات به نوعی جلوه می‌کند. به وسیله همان وهمها، امتناع شهود خود را بر آنان ظاهر فرمود و حکم و داوری که چه بسا مراد همان عجز از شهودش باشد، به وهمها اعطا فرمود:

جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدایی است پنهان^۳
و چه زیبا که اوهام، هم ابزار تلقی او و هم وسیله اعلام امتناع شهود او به این ابزار معرفی گردد.

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی برحسب فهم گمانی دارد^۴
او بزرگی دارای ابعاد نیست تا به جسمیتش منتهی گردد، و والایی تناهی بردار نیست تا به

۱. صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبة ۱۸۵.

۲. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۷۶۴.

۳. همان، ص ۷۲۸.

۴. حافظ، ص ۱۱۳.

کالبدی بزرگ منتهی گردد؛ که بزرگی‌اش بزرگی رتبه و شأن است، و عظمتش مربوط به سلطه و احاطه اوست. همان که حواس پنج‌گانه که جز بزرگی فیزیکی چیزی درنیابد، از ادراک و تصورش عاجز است.

از اینجا به بعد ادامه بهره‌وری از نگرش هستی‌شناسانه ژرف و عمیق مولایمان را به خطبه دیگری منتقل می‌کنیم که به گفته صبحی صالح خطبه‌ای توحیدی است که اصول هستی‌شناسی توحیدی در هیچ خطبه دیگری این‌گونه بیان نگردیده است. ما و خده من کیفه، و لاحقیقته اصاب من مثله، و لا إیاه عنی من شتهه، و لا صمده من أشار إلیه و توهمه.^۱

حضرت در اینجا به چند نکته درباره نگرش توحیدی اشاره فرموده است:

اول: یکتایی‌اش متوقف بر این است که برای او کیف و چگونگی در نظر نگیری. در مرحله اول، این امر منجر به در نظر گرفتن ماهیت و حد برای او می‌گردد و در مرحله دوم، او را در رده اعراض و غیر قائم بالذات، آن هم از نوع محسوس آن، قرار می‌دهد. دوم: ادراک حقیقتش با تمثیل ممکن نیست، چرا که بی‌نهایت، تصور مکرر ندارد تا بدان مماثل گردد و تمثیل به محدود هم تمثیل کامل به ناقص است. سوم: هر کس او را به چیزی تشبیه کند، او را اراده و قصد نکرده است. از تفاوت‌های بین تمثیل و تشبیه این است که در تمثیل وجوه شبه متکثر است و در تشبیه یک مورد نیز می‌تواند کافی باشد.

چهارم: هر کس او را به اشارات حسی که عمدتاً حاصل حواس پنج‌گانه ظاهری است، مورد اشاره قرار دهد و یا او را با وهم و توهم قصد و اراده کند، البته در قصدش به خطا رفته است. رهگیری از طریق استدلال نیز اولاً متوقف بر تحصیل بدیهیات از راه حواس است، و ثانیاً به گونه‌ای دستی از دور بر آتش داشتن است. حاصل آنکه:

هر آن کس را که ایزد راه ننمود	ز استعمال منطق هیچ نگشود
حکیم فلسفی چون هست حیران	نمی‌بیند ز اشیا غیر امکان
گهی از دور دارد سیر معکوس	گهی اندر تسلسل گشته محبوس

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶، ص ۲۷۲.

چو عقلش کرد در هستی توغل فروبیچید پایش در تسلسل^۱
 کلّ معروف بنفسه مصنوع، و کلّ قائم فی سواه معلول، فاعل لا
 باضطراب آله، مقدر لا بجول فکرة، غنی لا باستفاده، لاتصحبه
 الاوقات، و لاترفده الأدوات، سبق الأوقات کونه، و العدم وجوده، و
 الإبتداء ازلّه.^۲

البته آنچه به تمام ذات در دسترس شناخت قرار گیرد و به تعبیری امکان کالبدشکافی او
 هر چند ذهنی ممکن باشد، دارای اجزا و ترکیب و ساخته شده سازنده‌های بیش از خود خواهد
 بود. هر چه در ایستایی و قوام، دیگری را خواهد، نتیجه دست علت و به وجود آورنده‌ای است.
 او می‌سازد، اما نباید همانند دیگر سازندگان نیازمند ابزار باشد وگرنه بی‌نیاز نتواند بود.

بتشعیر المشاعر عرف أن لا مشعر له، و بمضادته بین الأمور عرف أن
 لا ضد له، و بمقارنته بین الأشياء عرف أن لا قرین له.^۳

از آنجا که به انسان مرکزیت ادراک عطا فرمود، معلوم گشت که او نیازمند چنین چیزی
 نیست. تنها انسان است که برای ادراک، نیازمند ابزار است، چرا که درک و ادراک جناب حق از
 آلت و ابزار بی‌نیاز است. از اینکه تضاد را بین اشیا مخلوق وی مشاهده می‌کنیم، معلوم
 می‌شود که او خود ضد ندارد:

ظهور جملة اشیا به ضد است ولی حق را نه ضد است و نه ند است^۴
 چون بین اشیا از طرف دیگر به نوعی سازگاری و همیاری آفرید، دانسته می‌شود که او را
 قرین و همیاری نیست:

چو نبود ذات حق را شبه و همتا ندانم تا چگونه داند او را^۵
 ضادّ النور بالظلمة، و الوضوح بالبهمة، و الجمود بالبلل، و الحرور بالضرّد،

۱. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۷۲۸.

۲. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۵، ص ۲۷۲.

۳. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۶.

۴. همان.

۵. همان.

مؤلف بین متعاداتها، مقارن بین متبایناتها، مقرب بین متباعداتها،
مفرق بین متدانیاتها.^۱

تاریکی را ضد نور و روشنایی قرار داد:^۲

سیاهی گر ببینی نور ذات است	به تاریکی در آن آب حیات است
سیه جز قابض نور بصر نیست	نظر بگذار کاین جای نظر نیست
چه نسبت خاک را با عالم پاک	که ادراک است عجز از درک ادراک ^۳

نور را متضاد تاریکی، وضوح و روشنی را ضد ابهام و نامعلومی، خشکی را ضد تری، و داغی و حرارت را ضد سردی قرار داد. بین ناسازگاریها سازگاری، بین نزدیکها بینونت و جدایی، بین دورها قرب و نزدیکی، و بین نزدیکی اشیا، جدایی مقرر فرمود.

لا یشمل بحدّ، و لایحسب بعدّ، و إنّما تحدّ الأدوات أنفسها، وتُشیر
الآلات إلى نظائرها، منعتها منذ القدمة، و حمتها قد الأزلية، و جنبتها
لولا التکملة.^۴

حد و حدود و تعریف وی را فرا نگیرد:

ندارد ممکن از واجب نمونه	چگونه داندش آخر چگونه
زهی نادان که او خورشید تابان	به نور شمع جوید در بیابان ^۵

و جنابش به عد و شمارش درنیاید. شمارش، قابلیت و استعداد اشیا محدود است، و تصور عقلی و وجدان شهودی از بی نهایت، یکی بیش نیست، چرا که غیر از این در باب تصور، تناقض است و در باب شهود، عمی و غرور است و نه مشاهده حق. ابزار شمارش خود محدود

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶، ص ۲۷۲.

۲. آنچه موجب شگفتی است این است که تاکنون در زبان هستی‌شناسی، ظلمت به عدم‌النور تعبیر می‌گشت که امری عدمی است، ولی شاید ظهور کلام امام در شیئیت ظلمت باشد، آن چنان که امروز دانشمندان به دنبال یافتن ماده تاریکی هستند. گرچه پیش‌تر اشاره شد که نگارنده از این گونه تطبیقات حتی الامکان به دلایل ذکر شده فاصله می‌گیرد.

۳. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۷۲۹.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶، ص ۲۷۳.

۵. همان، ص ۷۲۸.

است و طرف اشاره آن، محدودها و معدودهایی چون خود آنهاست که به ابزارها و آلاتی همچون خود، اشارت پذیرند؛ نه خود قدیم‌اند، بلکه حادث‌اند، و نه همیشگی‌اند که اگر چنین بودند کمال‌پذیری نداشتند:^۱

دیده باطن چو بینا می‌شود هرچه پنهان است پیدا می‌شود
 بها تجلی صانعها للعقول، وبها امتنع عن نظر العیون، و لایجری علیه
 السکون و الحركة، و کیف یجری علیه ما هو أجرئه، و یعود فیه ما أبدئه،
 و یحدث فیه ما هو أحدثه، إذا لتفاوتت ذاته، و لتجزء کنهه، و لامتنع من
 الأزل معناه، و لکان له وراء إذ وجد له أمام، و لالتمس التمام إذ لزمه
 النقصان، و إذا لقامت آیه المصنوع فیه، و لتحوّل دلیلاً بعد أن کان
 مدلولاً علیه.^۲

به وسیله معلولات و مخلوقات خود بر خردها آشکار می‌گردد و به وسیله همانها در حجاب می‌ماند. ظواهر همه حجاب جناب اوست:

ز هستی تا بود باقی بر او شین	نیاید علم عارف صورت عین
موانع تا نگردانی ز خود دور	درون خانه دل نایدت نور ^۳
خرد از دیدن احوال عقبا	بود چون کور مادرزاد دنیا
ورای عقل طوری دارد انسان	که بشناسد بدان اسرار پنهان ^۴

سکون و حرکت بر او جاری نیست، چرا که خود پدیدآورنده آن است. آنچه خود آفریده به او برنگردد و آنچه خود پدید آورده در خودش حادث نگردد. اگر چنین باشد، ذاتش تغییرپذیر

۱. صبحی صالح در توضیح دو جمله از خطبه می‌گوید: «کلّ مخلوق یقال فیه «قد وجد» و وجد منذ کذا، و هذا مانع للقدم و الأزلّیة، و کلّ مخلوق یقال فیه «لولا» خالقه ما وجد»: دو ویژگی در اینجا برای آفریده شده آورده است. یکی اینکه هر آفریده‌ای در موردش گفته می‌شود: «حقیقتاً موجود گشت» و یا از فلان زمان به وجود آمد و امکان چنین تعبیراتی با قدمت و ازلی بودن سازش ندارد. ویژگی دیگر اینکه در مورد آفریده گفته می‌شود: «اگر نه» او را آفریده بود به وجود نمی‌آمد.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶.

۳. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۷۴۲.

۴. همان، ص ۷۴۴.

گردد و کنه وجود و غیب الغیب او قبول تجزیه کند و دیگر ازلی نیست. هر گاه برای او پشت سری باشد، پس پیش رویی نیز هست؛ پس دیگر تام و بی‌نهایت نبود، زیرا با این فروض کمبود و نقصان لازمه ذات اوست. در این حال است که نشانه مخلوق در او ظاهر گردد و خود، دلیل بر خالق دیگر گردد، بعد از آنکه خود مدلول و خالق است.

وخرج بسطان الامتناع من أن يؤثر فيه ما يؤثر في غيره، ألدی
لا يحول و لا يزول، و لا يجوز عليه الأفعال، لم يلد فيكون مولوداً، ولم
يولد فيصير محدوداً، جلّ عن إتخاذ الأبناء، و طهر عن ملامسة النساء،
لاتناله الأوهام فتقدّره، و لاتتوهمه الفطن فتصوّره، و لاتدرکه الحواس
فتحسه، و لاتلمسه الايدي فتمسه.^۱

سلطه و قدرت امتناع نگذارد که آنچه در غیر مؤثر شود، در او نیز اثر کند. نه دگرگون گردد و نه زوال پذیرد. غروب و پنهانی او را روا نیست، که «هو الظاهر». زایش ندارد و گرنه خود مولود است. زاییده نشده است و گرنه محدود است. شأن او برتر از آن است که دارای فرزند باشد. پاک است از تماس و آرامیدن با زنان و گرنه نیازمند مخلوق است. وهم انسان بدو نرسد تا او را اندازه گیرد، وزیرکیها او را درنیاید تا او را به پندار و تصور درآورد. حسها او را درنیاید تا محسوس آن گردد، و به لمس درنیاید تا ممسوس دستان گردد.

از هستی خود چو نیست گشتی از جمله حجابها گذشتی

ولا يتغير بحال، ولا يتبدل في الاحوال، و لا تُبْلِيه اللّیالی و الايام، و لا
يغيره الضیاء و الظلام، و لا يوصف بشئ من الأجزاء، و لا بالجوارح و
الأعضاء، و لا يعرض من الأعراض، و لا بالغيرية والأبعاض، و لا يقال
له حدّ و لانهاية، و لانقطاع و لا غاية، و لا أنّ الاشياء تحويه فتقلّه أو
تهويه، أو أنّ شيئاً يحمله فيميله أو يعدّله.^۲

تغییر حالی در موردش معنا ندارد و تأثیر حالات در دگرگون کردنش جایی ندارد. گذر شبها و روزها او را پیر و کهنه نگرداند:

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۶، ص ۲۷۳.

۲. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۶، ص ۲۷۴.

روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست^۱
 روشنی و تاریکی امکان تغییر و دگرگونی او را ندارد. به چیزی از اجزا وصف نپذیرد، زیرا او
 را جزء نیست و اجزای غیر او مخلوق اوست. و جوارح و اعضا نیز در موردش معنا ندارد که
 نیازمند آن نیست تا بدان توصیف گردد. به اعراض نیز قبول وصف نمی‌کند، زیرا او محل
 پذیرش عرض نیست و اعراض مخلوقات، مخلوق وی است. او را نه حد و نهایی است و نه
 انقطاع و پایانی. نه اشیا حاوی و نگاه‌دارنده اوست تا او را بالا برند یا پایین آورند، و نه چیزی
 او را حمل کرده، بچرخاند و یا راستش کند.

لیس فی الاشیاء بوالج، و لاعنها بخارج، یخبرلا بلسان و لهوات، و
 یسمع لا بخروق و أدوات، یقول و لا یلفظ، و یحفظ و لایتحفظ، و
 یرید و لا یضمر، یحبّ و یرضی من غیر رقة، و ینغض و یغضب من
 غیرمشقة، یقول لمن أراد کونه کن فیکون لاصوت یقرع، و لابنداء
 یسمع، و إنّما کلامه سبحانه فعلٌ منه أنشأه.^۲

داخل در اشیا نیست، ولی از آن نیز بیرون نیست. هستی اشیا هموست که بدونش وجود
 نیست و از حد و حدود مبرا است، پس در آن وی را ولوج نیست:

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد وین خانه پر ز اوست و لیکن نه از حلول
 دانش به مذهب ما هست معرفت در دین ما جز این نه فروغ است و نه اصول
 گر تو برخیزی زما و من دمی هر دو عالم پر زخود بینی همی
 این تعین شد حجاب روی دوست چون که برخیزد تعین جمله اوست
 نیست گردد صورت بالا و پست حق عیان بینی به نقش هرچه هست
 خبر می‌دهد ولی نه به وسیله زبان بزرگ و کوچک، و شنواست ولی نه به سوراخ و ابزار
 گوش، گویاست ولی نه با ابزار لفظ، حافظ و نگاه دارنده است ولی نه باسختی، اراده کننده
 است، اما نه با نیاز به اندیشه، محب است و راضی می‌گردد، ولی نه از این روی که نگرانی
 پذیرد، دشمنی و بغض ورزد و غضب و خشم کند اما نه با سختی و رنج پذیری. هرچه و

۱. مثنوی، دفتر اول، ص ۵، چاپ هرمس.

۲. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۶، ص ۲۷۴.

هرکس را خواهد گوید باش و به وجود آی و آن هستی یابد، البته نگوید به آوازی که به گوش خورد و نه با آوایی که شنوده گردد. و جز این نیست که سخنش غیر کرده‌اش باشد، بلکه ایجادش کند.

ومثله لم یکن من قبل ذلک کائناً، و لو کان قدیمماً لکان إلهاً ثانیاً،
لا یقال کان بعد أن لم یکن، فتجری علیه الصفات المحدثات، و
لا یكون بینها و بینه فصل، و لا له علیها فضل، فیستوی الصانع و
المصنوع، ویتکافأ المبتدع و البدیع، خلق الخلائق من غیر مثالٍ خلا
من غیره، و لم یستعن علی خلقها بأحدٍ من خلقه.^۱

و ماندش قبل از او وجود نداشت که اگر قدیم دیگری پیش از او بود، خدای دیگری بود. فرض وجود حادث هم اینجا بی‌معناست، زیرا حادث، خالق قدیم می‌طلبد. گفته نمی‌شود هست شد بعد از آنکه نبود، وگرنه پذیرای ویژگیهای مخلوقات و حادثات می‌شد. نیز نباید گفت بین او و پدیده‌های او جدایی نیست و یا او از پدیده‌هایش برتر است، زیرا در این صورت تشبیه و قران و یا مقابله صورت می‌گیرد. در این حال، سازنده و پدیده، تساوی پذیرد و موجود و به وجود آورنده در یک شأن قرار گیرند. پدیده‌ها را به وجود آورد بدون اینکه نمونه و شبیهی از قبل بوده باشد. در آفریدن نیز از مخلوق یاری نجست.

خواجه شیراز می‌گوید:

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه^۲
نقش نقاش است این نقش خیال غیر این نقش خیال او محال
در همه آیینه روشن رو نمود آن جمال بی‌مثال پرکمال
چون یکی اندر یکی باشد یکی آن یکی گه هجر باشد گه وصال^۳

وَأَنْشَأَ الْأَرْضَ، فَأَمْسَكَهَا مِنْ غَيْرِ اشْتِغَالٍ، وَ أَرْسَأَهَا عَلَى غَيْرِ قَرَارٍ، وَ أَقَامَهَا

بِغَيْرِ قَوَائِمٍ، وَ رَفَعَهَا بِغَيْرِ دَعَائِمٍ، وَ حَصَّنَهَا مِنَ الْأَوْدِ وَ الْإِعْوِجَاجِ، وَ مَنَعَهَا

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶، صبحی صالح، ص ۲۷۴.

۲. دیوان حافظ، نسخه غنی، غزل ۴۲۸، ص ۳۲۲.

۳. دیوان شاه نعمت‌الله ولی، تصحیح: جواد نوربخش، ص ۴۵۰.

من التّهافت و الإنفراج، أرسی أوتادها، وضرب أسدادها، واستفاض
عیونها، وخذ أوديتها، فلم یهن مابناه، و لاضف ماقواه، هو الظاهر
علیها بسلطانہ و عظمتہ، و هو الباطن لها بعلمه و معرفته، و العالی علی
کل شیئ منها بجلاله و عزته، لایعجزه شیئ منها طلبه، و لایمتنع علیه
فیغلبه، و لایفوته السّریع منها فیسبقه، و لایحتاج إلی ذی مال فیرزقه.^۱

جنابش زمین را ایجاد کرد بدون آنکه بدان مشغول گردد، و برجایش داشت بدون اینکه آن
را بر چیزی قرار دهد، و برپایش داشت بدون آنکه بر پایه قرار دهد، و آن را بدون وجود
استوانه مرتفع ساخت، و محفوظش داشت از هر گونه کژی و واژگونی، و حفظش فرمود از
سقوط، شکافتن و جدا شدن. میخهای آن را ثبات و استواری بخشید، و گرداگردش سدها
برافراشت. چشمه‌های زمین را به جریان انداخت و دره‌ها را برشکافت. سپس آنچه ساخت
سستی نیافت، و به هر چه قوت و توان بخشید دچار ضعف و سستی نگشت.

او بر همه آفریده‌هایش به وسیله سلطنت و بزرگی‌اش چیره و غالب است، و به دانش و
شناختش بر درون آنها آگاه است، و به جلال و اقتدار و عزتش بر هر چیز برتر است، هرچه از
آن بخواهد در طلبش درمانده نیست، و با او چیزی در نیفتد تا بر آن پیروز شود، و پرشتاب از
ید قدرتش نجهد تا بدو پیشی گیرد، و نیازمند صاحب ثروتی نیست تا روزی‌اش دهد.

مبتلای بالای او گشتیم	والعجب جز بالا نمی طلبیم
گرچه داریم درد دل لیکن	درد دل را دوا نمی طلبیم
کشته عشق او شدیم و لیک	ما از او خون‌بها نمی طلبیم ^۲

خضعت الاشیاء له، و ذلت مستکینه لعظمته، لاتستطیع الهرب من
سلطانہ إلی غیره فتمتنع من نفعه و ضرّه، و لا کفو له فیکافئه، و لانظیر
له فیساویه، هو المّفنی لها بعد وجودها، حتی یصیر موجودها کمفقودها،
ولیس فناء الدنیا بعد ابتداعها بأعجب من إنشائها و اختراعها، و کیف و
لو اجتمع جمیع حیوانها من طیرها و بهائمها و ما کان من مراحها و

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۶.

۲. دیوان شاه نعمت‌الله ولی، ص ۵۲۱.

سائمه‌ها و اصناف اَسناخها و اَجناسها و متبلّده اممها و اَکياسها علی
 اِحداث بعوضه ما قدرت علی اِحداثها، ولاعرفت کیف السبیل الی
 اِیجادها، ولتَحیرت عقولها فی علم ذلک و تاهت، و عجزت قواها و
 تناهت، و رجعت خاسئّه حسیرة عارفةً بانّها مقهوره، مقرّه بالعجز عن
 اِنشائها، مذعنّه بالضعف عن اِفنائها.

اشیا همگی در مقابل او فروتن‌اند، و در قبال بزرگی او بی‌ارزش:

تو در خوابی و این دیدن خیال است هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است
 به صبح حشر چون گردی تو بیدار بدانی کان همه وهم است و پندار
 چو برخیزد خیال چشم احوال زمین و آسمان گردد مبدل
 گریز از سلطنت و قدرت او به سوی غیرش ممکن نیست تا از سود و زیانش در امان ماند.
 البته این قبیل جملات و نظایر آن، مانند جمله دعای منسوب به مولا: «و لا یمكن الفرار من
 حکومتک»، عوام را به گریه و ماتم و اندوه می‌اندازد که مثلاً ای کاش فرار ممکن بود، ولی
 خواص را به وجد می‌آورد.

مراد از زیان در کلام مولا نیز چیزی است که عوام زیان پندارند و گرنه از خیر مطلق و
 نامحدود جز خیر ناشی نگردد.

هم‌شأن و هم‌تایی وی را نیست تا با او برابری کند، مثل و ماندنی برایش نیست تا با او در
 یکسانی و تساوی قرار گیرد. از این جا به بعد کلام مولا کم و بیش به بُعد و بخش دیگری از
 هستی‌شناسی یعنی معاد نیز اشاره دارد، (گرچه سخن از معادشناسی را بعداً مطرح خواهیم کرد.)
 اوست تنها کسی که نابود کننده اشیاست بعد از آنکه همه را به وجود آورد تا جایی که هر
 صاحب وجود همانند نیست و معدوم گردد. البته واضح است که تعلق نابودی در اینجا به بعد
 فیزیکی و ساخت این جهانی اشیاست.

نیست کردن دنیا بعد از به وجود آوردن، شگفت‌آورتر از ایجاد و اختراع اولیه آن نیست.
 چگونه چنین باشد که اگر حیوانات از قبیل پرنده و چارپا و آنچه در خانه و آغل و یا آنچه در
 چراگاههاست و هم دسته و هم نژاد و هم جنس‌اند و انسانها، چه نادان و چه زیرک، همگی
 برای به وجود آوردن پشه‌ای، همدست گردند، قدرت ایجاد آن را نخواهند داشت و راه و روشی
 برای این ایجاد نخواهند شناخت، و خرده‌های آنان در دانستن آن سرگردان می‌شود و به



بن بست رسند، و نیروهای آنان درمانده و به هدر رود، و آن گاه مغلوب و سرگشته و تأسف زده به شکست خود عارف می‌گردند و به ناتوانی از ایجاد چنین موجودی اقرار می‌نمایند و به ناتوانی در نابود کردن و از جهان هستی بیرون کردن آن، نیز اعتراف خواهند کرد.

جالب توجه این است که تمام مغزهای دانش شیمی و یا فیزیک از اینکه عنصری و یا حتی مولکولی و یا اتمی به جهان آفرینش بیاورند و یا یکی از آنچه را نام برده شد از جهان فیزیک بیرون رانند عاجزند، بلکه بالاترین کار آنان کشف پنهانهای عالم هستی، آن هم تنها در بعد فیزیکی‌اش، و یا تغییر و تبدل در دست یافته‌هاست.

سخن دوم: بحث از تضاد بین امر به شناخت حق و نهی از تعمق در آن

در مورد هستی‌شناسی در بعد شناخت مبدأگاهی سخن از معرفت حضرت حق و سفارش از جانب اولیاء الله در این باب با تأکید بسیار مشاهده می‌شود. گاهی هم عکس آن و حتی نهی از آن را در ظاهر می‌شنویم، یعنی تفکر در مورد خداوند و ذات جناب او نهی می‌گردد. این مطلبی است که در اینجا بنای طرح و حل آن را از دیدگاه بزرگان داریم. حال در اینجا به خطبه‌ای از مولا اشاره می‌کنیم که حتی جناب حق را در آن شناخته شده می‌داند. در اینجا تنها چند جمله آن را یادآور می‌شویم.

الحمد لله المعروف من غیر رؤیة، و الخالق من غیر رؤیة، الذی لم یزل قائماً دائماً إذ لا سماء ذات أبراج.^۱

ستایش تنها مربوط به خدایی است که بدون دیدنش شناخته شده است، و بدون به کارگیری اندیشه تنها آفریننده است. آنکه همواره استوار و جاودانه است، در وقتی که از آسمان دارای برجها اثری نبود.

اما در خطبه‌ای دیگر که به «خطبه اشباح» شناخته می‌شود، سخن از نهی شناخت البته از بعد عقلی و استدلالی آن است، چه برسد به شناخت حسی. مطلب از آنجا آغاز می‌شود که شخصی از امام صادق (ع) نقل می‌کند در مسجد کوفه فردی از مولا درخواست کرد که خدا را طوری وصف نماید که همانند این باشد که او را در عیان و آشکارا می‌بینیم. امام خشمگین شد و همگان را برای نماز به مسجد ندا داد. مسجد پرگشت و امام بالای منبر قرار گرفت، در حالی

۱. صبحی صالح، خطبه ۹۰.

که خشمگین بود و رنگ رخسارش دگرگون گشته بود. آنگاه خطبه‌ای بدین بیان آغاز فرمود:

الحمد لله الذى لا يفره المنع والجمود، ولا يكدية الإعطاء والوجود، إذ كل معط منتقص سواه، وكل مانع مذموم ما خلاه، و هو الممان بفوائد النعم، وعوائد المزيد و القسم، عياله الخلائق، ضمن أرزاقهم، و قدر أقواتهم.^۱

حمد و ثنا ویژه کسی است که منع از بخشش، داده‌های وی را نیفزاید، و بخشش و عطا کردن اموالش، او را به فقر و ناداری نکشاند، در حالی که هر بخشش‌گری به جز او دچار کمبود گردد، و به جز او هر غیر بخشنده‌ای مورد نکوهش است، و اوست منت‌گذار همه برای بهره‌هایی که از داده‌هایش به آفرینش می‌رسد، و اوست که ارباب فزونیها و روزی قسمت شده است. مردم عیال و خانواده و روزی‌خوار او هستند، که رزق همه را ضمانت کرده و مقدار و اندازه آن را تعیین و مقدر فرموده است.

حال می‌توان گفت که حضرتش از اینجا به بعد به اشکال مختلف و به روشهای متعدد به پاسخگویی به شخص جستجوگر و پرسش‌کننده پرداخته است.

ونهج سبيل الزّاعبين إليه، والطّالبيين ما لديه، و ليس بما سُئل بأجود منه بما لم يسئل. الأوّل الذى لم يكن له قبل، فيكون شئ قبله، و الآخر الذى ليس له بعد، فيكون شئ بعده، و الزّادع أناسى الأبصار عن أن تناله أو تدرکه، ما اختلف عليه دهر، فيختلف منه الحال، ولا كان فى مكان، فيجوز عليها لإنتقال.

راه کسانی را که نسبت بدو راغب و مشتاق هستند روشن فرموده و همچنین مسیر آنانی را که طالب هر چیزی هستند که در نزد اوست مشخص نموده است. البته اهل معرفت قانع به بهشت و تنعمات آن نیستند، بلکه همگی به تعبیر خود طالب نوشیدن باده «ولدينا مزيد» هستند:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض به هوای سرکوی تو برفت از یادم^۲

۱. صبحی صالح، خطبه ۹۱.

۲. دیوان حافظ، نسخه غنی، غزل ۳۱۷، ص ۲۵۷.

باز هم این همه، کنایاتی از اشارات اهل اشاره و شهود در این باره بود که خود می‌گویند: تلویح اهل نظر یک اشارت است گفتم اشارتی و مکرر نمی‌کنم لذا مولا در اینجا اشاره می‌فرماید که راه برای راغب روشن است و مسیر برای مشتاق واضح:

عاشق که شد که یار به سویش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و لیکن طیب هست طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکنند تا اینجا مختصر توضیحی پیرامون دو جمله گذشته بود. حال دعایی از حضرت سجاد(ع) در این باب در زیارت مولا وجود دارد که مطلب را واضح و دیده اهل معنا را روشن می‌نماید. نگارنده نقل و توجه بدان را در اینجا مناسب می‌داند:

اللهم إن قلوب المختبين إليك والهمة، وسبل الزاغيين إليك شارعة، وأعلام القاصدين إليك واضحة، وأفئدة العارفين منك فازعة، وأصوات الداعين إليك صاعدة، وأبواب الإجابة لهم مفتحة، ودعوة من ناجاك مستجابة، وتوبة من أناب اليك مقبولة، وعبرة من بكى من خوفك مرحومة، والإغاثة لمن استغاث بك موجودة، والإعانة لمن استعان بك مبذولة، وعداتك لعبادك منجزة، وزلل من استقالك مقالة، وأعمال العاملين لديك محفوظة، ورازقك إلى الخلائق من لدنك نازلة، وعوائد المزيد اليهم واصله، وذنوب المستغفرين مغفورة، وحوادث خلقك عندك مقضية، وجوائز السائلين عندك موقرة، وعوائد المزيد متواترة، و موائد المستطعمين معدة، و مناهل الظماء مترعة.^۱

۱. بار خدایا، دل‌های ترسان به سمت و سویت حیران و سرگردان است، و راه‌های اهل شوق به سویت باز است، و نشانه‌های کویت بر قاصدان آن روشن است، و دل‌های عارفان از شهودت هراسان است، و صدای خوانندگان به سویت بالاست، و درهای اجابت برای آنان باز است، و دعوت هر کس با تو نجوا کند به اجابت می‌رسد، و توبه هر کس به سویت بازگردد پذیرفته است، و چشمان گریان اهل بکا مورد رحمت توست، و فریادرسی‌ات برای هر کس که از تو فریادخواهی کند آماده است، و کمک‌رسانی تو برای کمک خواهانت مهیاست، و وعده‌هایت برای بندگانت محقق است، و لغزشهای عذر خواهانت بخشوده است، و کارهای اهل

شاید با توجه به آنچه جناب زین العابدین فرموده که راه باز است و جاده هموار، و به خصوص آخرین جمله حضرت که: چشمه‌های آب برای تشنگان پر است، خشم مولا از همین جهت بوده باشد که فرد سؤال کننده بدون توجه به خود و آفرینش و سیر در آفاق و انفس که قرآن می‌گوید: خداوند آیاتش را در آن نشان می‌دهد، به نوعی غفلت و وسوسه افتاده، و از خود راه، راه را می‌جوید و به گفته مولانا: ای قیامت تا قیامت راه چند!

گاهی بزرگان جلیل‌القدری در کنار فرج، یعنی ائمه، سؤال از فرج می‌کرده‌اند و امام این گونه پرسشها را نتیجه غفلت و توجه به فرج و قدرت دنیایی آنان می‌دانسته است. لذا به پرسش کننده که صحابی خاص و بسیار جلیل‌القدر است (ابابصیر)، قریب به این مضمون، می‌فرماید: تو هم دنیایی شدی. برخی دیگر از آنان نیز که در کنار امام نشستند و با حضرتش نشست و برخاست دارند، باز می‌پرسند: با چه کسی نشست و برخاست کنیم؟ و امام نیز جواب حضرت عیسی به حواریون را می‌دهد، زیرا آنان نیز از همراهان آن جناب‌اند، ولی همین سؤال را مطرح می‌کنند که: «یا روح الله مع من نجالس؟»

در ادامه می‌فرماید: بخشش و سخاوتش برای طالب و درخواست کننده آن، بیشتر از کسی که می‌خواهد و درخواست می‌کند نیست. او به غیر درخواست کننده و غافل نیز نظر دارد. اولی است که قبلی برایش تصور نمی‌شود، تا چیزی قبل از او باشد، و آخری است که پایانی برایش متصور نیست، تا چیزی بعد از او باشد. بی‌نهایت نه حد ابتدایی دارد و نه حد انتهایی. مردمک چشمان عنصری را از اینکه بدو برسند و یا او را ببینند باز داشته است. دگرگونی زمانی ندارد تا از آن طریق حالات دگرگون یابد. در جا و مکانی نیست تا جا بجایی در مورد او تصور شود، بلکه جا و مکان خود مخلوق و از پدیده‌های اوست:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم^۱

ط عمل نزد تو محفوظ است، و روزی‌هایت به سوی خلاق از جانبت ریزان است، و عطایای زاید تو به سوی آنان واصل است، و گناهان استغفارکنندگان بخشوده است، و نیازهای خلقت نزد تو برآورده است، و جوایز ساتلان درگاہت بسیار است، و احسان زائدت پیاپی است، و غذای طعام خواهانت مهیا و آماده است، و سرچشمه‌ها برای تشنگانت پرآب است. نک: قمی، مفاتیح الجنان، زیارت مطلقه امیرالمؤمنین، ص ۶۹۳.

۱. دیوان حافظ، غزل ۳۶۳، ص ۲۸۵، چاپ غنی.

ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال، و ضحكت عنه أصداف البحار
من فلز اللجين و العقیان و نثارة الدر و حصید المرجان، ما أثر ذلك فی
جوده، و لا أنفد سعة ماعنده، ولکان عنده من ذخائر الأنعام ما لاتنفده
مطالب الأنام، لأنه جواد الذي لا یغیضه سؤال السائلین، و لا یبخله
إلحاح الملحین.

و اگر همه نقره‌ها و طلاهایی که از کوهها قابل استخراج است، و ذرهایی که از خنده
صدفهای دریایی بیرون می‌آید، و مرجانهای جمع‌آوری شده را ببخشد، در سخاوت و
بخشنده‌گی‌اش تأثیری نخواهد گذاشت. تنها تأثیر آن، مزید جود و کرم است نه نقصان آن،
همچنان که در دعای معروف به افتتاح آمده است: «ولا یزیده كثرة العطاء إلا جوداً و کرمًا.» و
گسترده‌گی داشته‌هایش پایان نخواهد پذیرفت، و ذخیره‌های نعمتهایش با درخواست مردم
تمام نمی‌گردد، و بخشنده‌ای است که درخواست مردم از او نمی‌کاهد، و اصرار و طلب‌های
پی‌درپی او را به بخل نمی‌کشانند.

فانظر أيها السائل: فما ذلك القرآن علیه من صفة فائمه به، و استضى
بنور هدايته، وما كلفك الشيطان علمه مما ليس في الكتاب عليك
فرضه، ولا في سنة النبي صلى الله عليه و آله و أئمة الهدى أثره فكُل
علمه إلى الله سبحانه، فإن ذلك منتهى حق الله عليك.

پس ای پرسشگر، به صفات و ویژگیهای خداوند که قرآن تو را به آن راهنمایی کند تکیه و
اعتماد کن، و از نور هدایتش روشنی بگیر. اما آنچه را که شیطان تو را بدان تکلیف می‌کند و
قرآن دانستنش را بر تو واجب نکرده، و در روش و سنت پیامبر و پیشوایان هدایت از آن اثری
نیست، دانشش را به خدای سبحان واگذار، که نهایت حق خداوند بر تو همین است.

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
واعلم أن الزاسخین فی العلم هم الذين أغناهم عن اقتحام السدد
المضروبة دون الغيوب الإقرار بجملته ما جهلوا تفسیره من الغیب
المحجوب، فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا
به علماً، وسمی ترکهم التعمق فیما لم یكلفهم البحث عن کنهه
رسوخاً، فاقصر علی ذلك، و لاتقدر عظمة الله سبحانه علی قدر

عقلک فتکون من الهالکین.

و بدان که استواران در دانش همان کسانی هستند که اقرار به نادانی به تمام آنچه از پرده برداری از غیب، پوشیده و پنهان است، آنان را از فرو رفتن در آن بی نیاز کرده است. پس خدای بزرگ اعترافشان را به ناتوانی از دستیابی به آنچه از این قبیل نمی دانند ستوده است، و رها کردن فرورفتگی را در آنچه نسبت به جست و جوی کنه و درون آن تکلیفی ندارند، رسوخ و استحکام نامیده است. پس بر همین مقدار بسنده کن و بزرگی حضرت حق تعالی را با عقلت اندازه مگیر، که در این صورت در محدوده کژان و هلاکت یافتگان قرار خواهی گرفت.

هو القادر الذی إذا ارتمت الأوهام لتدرک منقطع قدرته، و حاول الفكر المبرأ من خطرات الوسوس أن يقع عليه فی عمیقات غیوب ملکوته، و تولّعت القلوب إليه، لتجری فی کیفیت صفاته، و غمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتتناول علم ذاته، و ردعها و هی تجوب مهاوی سُدْف الغیوب، متخلصه إليه سبحانه، فرجعت إذ جُبهت معرفته بأنه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته، و لا تخطر ببال أولى الزوایات خاطرته من تقدیر جلال عزته.

اوست توانایی که هرگاه وهمها بخواهد نهایت قدرتش را درک کند، و فکر و اندیشه که از وسوسه ها و خطرات آن فارغ است اراده کند که در عمق و ژرفای نهفته های عالم ملکوتش قرار گیرد و دلها به سویش حیرت زده و مشتاق گردند، تا در چگونگی ویژگیهای او قرار گیرند، و عقلها با ظرافت در جایی که به اوصاف او دست نیابند دخالت کنند تا به دانش ذاتش رسند، همه را منع می کند و پس می زند، در حالی که آنان در تنگناها و تاریکیهای غیبی مانده، به او متوسل و پناهنده می شوند: «فنادی فی الظلمات ألا إله إلا أنت سبحانک إتی کنت من الظالمین». پس بازمی گردند با اعتراف به اینکه به حقیقت معرفتش با پیمودن تاریکی نمی توان رسید، و به ذهن صاحبان اندیشه از جلال عزتش خطوری و تصویری موجود نخواهد شد.

کسی بر سر وحدت گشت واقف	که او واقف نشد اندر مواقف
دل عارف شناسای وجود است	وجود مطلق، او را در شهود است
بجز هست حقیقی هست نشاخت	و یا هستی که هستی پاک درباخت
وجود تو همه خار است و خاشاک	برون انداز از خود جمله را پاک



مهییا کن مقام و جای محبوب	برو تو خانه دل را فرو روب
به تو بی تو جمال خود نماید	چو تو بیرون شوی او اندر آید
به لای نفی کرد او خانه جاروب	کسی کو از نوافل گشت محبوب
فی یسمع و بی یبصر نشان یافت	درون جای محمود او مکان یافت
نیاید علم عارف صورت عین	ز هستی تا بود باقی براو شین
درون خانه دل نایدت نور	موانع تا نگردانی زخود دور

الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله، ولامقدار احتدی علیه من خالقٍ معهودٍ کان قبله، و أرانا من ملکوت قدرته و عجائب مناطقت به آثار حکمته، و اعتراف الحاجة من الخلق إلى أن یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته، فظهرت البدائع الّتی أحدثتها آثار صنعته و أعلام حکمته، فصار کلّ ما خلق حجّة له، و دلیلاً علیه، و إن کان خلقاً صامتاً فحجّته بالتدبیر ناطقة، و دلالته علی المبدع قائمة.

خدایی که آفرینش را پدیدار کرد، بدون وجود نمونه‌ای که از آن نمونه‌برداری کند، و بدون اندازه و مقیاسی که از آفریننده‌ای قبل از خود در نظر داشته باشد، و از ملکوت قدرتش و شگفتیهای گفتارش در رابطه با آثار حکمتش، و اعتراف جنابش بدین که همگی نیازمندند که او باید نیازشان را به نیرو و توانش برآورد، به ما نشان داد که نیازمند معرفت او هستیم «تا به سویش رویم»:

تا به کی ناله و فریاد که آن یار کجاست	همه آفاق پر از یار شد اغیار کجاست
آتش غیرت عشق آمد و اغیار بسوخت	چشم بازی که نبیند به جز از یار کجاست
سرّ توحید ز هر دُزه عیان می‌گردد	پر نیازی که بود واقف اسرار کجاست
از شراب شب دوشینه خماری دارم	ساقیا بهر خدا خانه خمار کجاست

بنابراین، آشکار فرمود تازگیهایی را که آثار ساخت و صنعش و نشانه‌های حکمتش ایجاد کرد. پس هرچه را آفرید، حجت و دلیل و رهنمای به سمت و سوی خود قرار داد. آفریده‌اش ساکت می‌نماید، ولی گویا و شناسای تدبیر اوست: «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الأرض، کلُّ قد علم صلاته و تسبیحه» و رهنمایی خلق او بر ایجاد کننده، بریاست.

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم



چون شما سوی جمادی می‌روید
از جمادی عالم جانها روید
محرم جان جمادان کی شوید
فاش تسبیح جمادی آیدت
غُلغل اجزای عالم بشنوید
وسوسه تأویلها نربایدت^۱

فأشهد أنّ من شَبَّهك بتباین أعضاء خلقك و تلاحم حِقاق مفاصلهم
المحتجبة لتدبير حكمتك لم يعقد غيب ضميره على معرفتك، ولم
يباشر قلبه اليقين بأنّه لاند لك، وكأنّه لم يسمع تبرّء التابعين من
المتبوعين إذ يقولون: تالله إن كنا لفي ضلال مبين إذ نسويكم برب
العالمين.

پس گواهی می‌دهم که کسی که همانند کرد تو را به جدایی اعضای آفریده‌ات (یعنی تو نیز همانند آنان دارای اجزای غیر هم هستی) و دارای اعضا و مفصلهای جدا از هم و پیوسته به هم، که حکمت تو در آن پنهان است، درونش به شناخت تو دست نیافته، و قلبش ادراک نکرده که تو را همگون و همانندی نیست. و گویا نشنیده‌اند که قرآن می‌گوید: در قیامت پیروان باطل به راهبران خود خواهند گفت: قسم به خدا که به راستی و حقیقت ما در گمراهی آشکار بودیم، زیرا شما را همتای پروردگار می‌دانستیم.

و نداستند که:

جناب حق تعالی لا ابالی است
سایه بودم نور خود بر من بتافت
منزه از قیاسات خیالی است^۲
گر به پیش تو کنون من سایه‌ام
مهر تابان ذره می‌خوانی عجب
قطره گویی بحر بی‌اندازه را
خود نمداری آگهی از پایه‌ام
روز روشن را نمی‌دانی ز شب
آفتابی را همی خوانی سها
شد مقید روح تو در حبس تن
کی توانی کرد فهم این سخن

۱. مثنوی، دفتر سوم، ص ۳۸۱، چاپ هرمس.

۲. اقتضای کبریائیّت و عظمت حضرت حق سبحانه این است که لا ابالی باشد، یعنی هر چه بکند بر وفق عظمتش صحیح باشد، و کارهایش چون بندگانش براساس قیاسات خیالی نباشد. نک، علامه طباطبایی، شرح گلشن راز، ص ۲۷۴. علامه اوحدی «حقتعالی» را به «کبریایی» تصحیح کرده است.

گر همی خواهی که یابی زین نشان
 گر به امر پیر رفتی این طریق
 گر همی خواهی که باشی حق شناس
 بل ز راه کشف و تحقیق و یقین
 چون بدانی تو کما هی خویش را
 علم عالم حاصل آید مر تو را^۱
 سر بنه بر خاک پاک کاملان
 مست گردی عاقبت تو زین رحیق
 خویش را بشناس نه از راه قیاس
 عارف خود شو که حق دانی است این

كذب العادلون بك، إذ شبهوك بأصنامهم، ونحلوك حلية المخلوقين
 بأوهامهم، وجزؤوك تجزئة المجسمات بخواطرهم، وقدروك على
 الخلقة المختلفة القوى بقرائع عقولهم، وأشهد أن من ساواك بشيء
 من خلقك فقد عدل بك، و العادل بك كافر بما تنزلت به محكمات
 آياتك، و نطقت عنه شواهد حجج بيناتك، و إنك أنت الله الذي لم
 تتناه في العقول، فتكون في مهبط فكرها مكيفاً، و لا في رويا
 خواطرها، فتكون محدوداً مصرفاً.

دروغ پنداشتند در موردت آن گاه که تو را به بتهاشان همانند کردند و به تو به وسیله
 توهماتشان اوصاف و ویژگیهای آفریده‌ها را مربوط دانستند، و با گمان و خطورات ذهنی خود،
 تو را همچون اجسام دارای اجزا دانستند، و تو را با خردهای خود، مخلوقی که قوای مختلف
 طبیعی دارد سنجیده و قیاس کردند.

و گواهی می‌دهم که هر کس تو را با چیزی از پدیده‌ها و آفریده‌های برابر پنداشت، دچار
 دوگانگی و شرک گردید، و هر کس این مسیر پیمود، در نهایت به کفر رسید بدانچه آیات
 محکم تو بدان فرود آمد، و نشانه‌های روشن و آشکارت بدان گویا بود، و تو خدایی هستی که
 البته در خردها نگنجی تا در اندرون اندیشه خردها و خطور خاطره‌ها به کیفیت و چگونگی
 شناخته گردی و به حد و صرف حدود درآیی.

خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود کاین هوسناکان مکان در جای دیگر می‌کنند
 آه آه از دست صرافان گوهرناشناس هر زمان خرمهره را با دُرّ برابر می‌کنند
 در ادامه حضرت به موضوعاتی نظیر فرشتگان و اقسام آنان و همچنین آفرینش زمین و

۱. شرح گلشن راز، همان.

نظایر آن می‌پردازد، و چون در گفتار قبل با استفاده از یکی دیگر از خطبه‌ها اشاراتی بدان داشتیم، در اینجا به بخش دیگری از همین خطبه می‌پردازیم که عمدتاً به دانش مبدأ اشاراتی دارد:

عالم السّر من ضمائر المضمیرین، و نجوی المتخافتین، و خواطر رجم
الظنون، و عقّد عزیمات الیقین، و مسارق ایماض الجفون، و ما ضمّنته
أکنان القلوب، و غیابات الغیوب، و ما أصغت لإستراقه مصائح الأسماع،
و مصائف الدّرّ، و مشاتی الهوامّ، و رجع الحنین من المولّهات، و همس
الأقدام، و منفسح التّمرة من ولائح غُلف الأكمام، و مُنقَمح الوحوش من
غیران الجبال و اودیتها، و مختبئی البعوض بین سُوق الأشجار و
ألجیتها، و مغرز الأوراق من الأفنان، و محطّ الأمشاج من مسارب
الأصلاب، و ناشئة الغیوم و متلاحمها، و دُرُور قطر السّحاب فی
مراکمها، و ما تسفی الأعاصیر بذیولها، و تعفو الأمطار بسیولها، و عوم
بنات الأرض فی کُتبان الرّمال.

اوست دانای اسرار از آنچه مردم پنهان می‌دارند، و سخن کسانی که به آهستگی سخن می‌گویند، و خطورات ذهنی که به وسیله گمانها به ذهن می‌آید، و گره‌ها و تصمیمات بسته شده که به یقین صورت می‌پذیرد، و اشاره‌های رمزی چشم که از درون پلک‌ها به وجود می‌آید، و آنچه در پنهانگاههای دل است، و آنچه پشت پرده‌ها پنهان است، و آنچه پرده گوشها به پنهانی می‌شنود، و پناهگاه مخفی تابستانی و زمستانی مورچگان ریز، و صدای زنان غمزده، و صدای آهسته قدمها، و جایگاه به وجود آمدن میوه در لابه‌لای شکوفه، و پنهانگاههای حیوانات وحشی در سینه کوه و دره، و مخفیگاههای پشه‌ها بین ساقه و پوست درختان، و محل پیوستگی برگها به شاخه‌ها، و محل فرود آمدن نطفه از صلب پدران، و سرمنشأ ابرها و محل پیوستن آنها به یکدیگر، ریختن قطرات باران از ابرهای متراکم و فشرده، و آنچه بادها از زمین با خود جابه‌جا می‌کنند و بارانها با سیلاب از بین می‌برند، و ریشه‌های همه رویدنیها در لابه‌لای شن و ماسه‌ها.

اگر در خویشتن گردی گرفتار حجاب تو شود عالم به یک بار



تعیینهای شیطان بر تو طاری است از آن گویی چه شیطان همچو من کیست^۱
 رنج بردم روز و شب عمری دراز تا به صد زاری دری کردند باز
 تو بدین زودی بدین در کی رسی در نخستین پایه بر سر کی رسی
 سالها بردند مردان انتظار تا یکی را باز شد از صد هزار^۲
 به قول لاهیجی، هیچ حجابی غلیظتر از هستی خود نیست و هرکس از پرده پندار خودی
 خلاص گردید، هیچ حجاب دیگر او را نیست:

فقلت و ما أذنبْتُ قالت محبَةً وجودک ذنبٌ لایقاس به ذنب
 گفتم که دورم از تو چه ما را گناه نیست گفتا که هست هستی تو بدترین گناه^۳

ومستقرّ ذوات الأجنحة يذرا شناخيب الجبال، وتعريد ذوات المنطق في
 دياجير الأوكار، وما أوعبته الأصداف، وخصنت عليه أمواج البحار، و ما
 غشيتها سُدفة ليل، أو ذرّ عليه شارق نهار.

و جایگاه پرندگان که در بالای کوهها قرار دارند، و صوت و نغمه مرغان صدا دار در
 آشیانه‌های تنگ و تاریک، و از آنچه در درون صدفها قرار دارد، و امواج دریاها آن را دربر گرفته
 و آن را می‌پروراند، و آنچه ظلمت و تاریکی شب آن را فراگیرد و یا روشنایی روز بر آن بتابد.
 وما اعتقبت عليه أطباق الدجاجير، وسبحات النور، وأثر كل خطوة و حس
 كل حركة، ورجع كل كلمة، وتحريك كل شفة، و مستقر كل نسمة،
 ومثقال كل ذرة، وهماهم كل نفس هامة، وما عليها من ثمر شجرة، أو
 ساقط ورقة، أو قرارة نطفة، أو نقاعة دم و مضغة، أو ناشئة خلق أو سلاله.
 و اوست دانای بر آنچه تاریکی و همچنین امواج نوری آن را در پی هم دربر می‌گیرد، و بر
 آثار قدمها، و احساس حرکات، و قصد ایجاد هر گفتنی، و حرکت هر لبی، و جایگاه استقرار هر
 جنبنده‌ای، و وزن و سنگینی هر ذره‌ای، و ناله و نوای هر اندوه زده‌ای، و میوه هر درختی، و
 هر برگ بر زمین افتاده‌ای، و قرارگاه هر نطفه‌ای، و انعقاد و تبدیل به خون و جنین، و یا ایجاد

۱. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۴۲۱ - ۴۲۲.

۲. همان، ۴۲۱.

۳. نک: همان.

هر انسان و نسلی و انعقادی.

لم تلحقه فی ذلك كلفة، ولا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه
عارضه، ولا اعتورتَه فی تنفيذ الأمور و تدابير المخلوقين ملاله و لا
فترة، بل نفذهم علمه، وأحصاهم عدده، و وسعهم عدله، و غمهم
فضله، مع تقصيرهم عن كنه ما هو أهله.

در این همه دانایی و تشخیص، زحمت و مشقتی بدو نرسد، و در حفظ و حراست از آنچه از
آفرینش به وجود آورده، عارضه‌ای او را فرا نگیرد، و در تنفیذ و تدبیر کارها و امور مخلوقین،
ملالتی و سستی وی را نرسد، بلکه دانشش در همه اینها نافذ است، و شمارش همه را دارد، و
عدالت او بر همه گسترده است، و فضل و کرامتش همگان را فراگیر است، علی‌رغم کوتاهی
آنان در ادای حق او، آن چنان که شایسته آن است:

خم زلف تو دام کفر و دین است	ز کارستان او یک شمه این است
جمالت معجز حُسن است لیکن	حدیث غمزات سحر جبین است
ز چشم شوخ تو جان کی توان برد	که دایم با کمان اندر کمین است
بر آن چشم سیه صد آفرین باد	که در عاشق‌کشی سحرآفرین است
عجب علمی است علم هیأت عشق	که چرخ هشتمش هفتم زمین است
تو پنداری که بدگو رفت و جان برد	حسابش با کرام‌الکاتبین است
مشو حافظ ز کید زلفش ایمن	که دل برد و کنون در بند دین است ^۱

در ادامه جنابش به نجوایی می‌پردازد که آن نیز دربردارنده اسراری توحیدی در بعد مبدأ
است:

اللَّهُمَّ أنتَ اهل الوصف الجمیل، و التعداد الكثير، إن تؤمّل فخير
مأمول، و إن تُرج فخير مرجو. **شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی**
اللَّهُمَّ و قد بسطت لی فیما لا أمدحُ به غیرک، و لا أثنی به علی أحدٍ
سواک، و لا أوجههُ إلی معادن الحیبة، و مواضع الریبة، و عدلت بلسانی

۱. دیوان حافظ، غزل ۵۵، ص ۱۱۹، چاپ غنی.

عن مدائح الآدميين، و الثناء على المربوبين المخلوقين.^۱
 بار خدایا، تو شایسته ویژگیهای نیکو و بی‌شماری. اگر آرزو شوی، پس بهترین آرزو شده
 هستی، و اگر به تو امید بسته شود، پس بهترین امیدی.
 خداوندا، بر من باب آن گشودی که بدان غیر تو را مدح نگویم، و جز تو را ثنا و ستایش
 نکنم، و ستودن را متوجه منابع نومیدی و موارد نامطمئن نگردانم، و زبانم را از مدح و ثنای
 انسانها و آفریدگان مخلوق بازگردانیدی.



۱. تمام سخنانی که از حضرت امیر(ع) نقل و در متن نشانی داده نشده است فرازهایی از خطبه ۱۸۵ - ۱۸۶ نهج البلاغه است.